هوالعلیم

محوریّت حق و توحید پایه و اساس ارتباطات و جهت گیری ها

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۰ - مجلس سوم

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلَّي اللهُ عَلَي سيّدنا و نبيّنا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
و علي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعينَ

الحمد لله الذّي ادعوهُ فيجيبني و ان كنت بطيئا حين يدعوني و الحمدلله الذي اسئلُهُ فيُعطيني و ان كنت بخيلا حين يستقرضني.

حمد اختصاص به پروردگاری دارد که هر گاه او را بخوانم او مرا اجابت می‌کند و هرگاه او مرا بخواند من کوتاهی و سستی می‌کنم.

دیشب عرض شد یکی از جهاتی که در این فقره به نظر میرسد مسألهٔ دوام حضور و تعلّق و ربط انسان با پروردگار است که این مسألهٔ دوام تعلق و ربط در غیر از پروردگار وجود ندارد. تعلق های دنیوی که بر اساس معیارها و ملاک های اهویه و آراء دنیای دنی استوار است اینها در بعضی اوقات موجود و در بعضی از اوقات منتفی است، مقطعی است، دوام ندارد. تعلق هائی که بر اساس روابط مادّی است یک روز هست یک روز نیست. تعلق هائی که بر اساس داد و ستد مادّی و نفع شخصی است یک روز هست یک روز نیست. تعلق هائی که بر اساس ارتباطات داخلی و علائق خانوادگی است یک روز هست و روز دیگر نیست، یک روز با هم گرمند، منافعشان اقتضاء می‌کند با هم باشند، گرم باشند. و وقتی که آن منافع حاصل شد و ضرورتی را در استمرار آن تعلق نمی‌بینند آن علائق منفسخ می‌شود آن علائق قطع می‌شود.

تا وقتی به انسان نیاز و احتیاج دارند دور آدم می‌گردند، قربان صدقه می‌روند ـ دیشب عرض کردیم ـ ای فدایت شوم ای قربانت بگردم تو چه هستی و چه جودی داری! چه سخائی داری چه بخشندگی داری چه محبّتی داری چه مروّتی داری! چه جوانمردی داری! چه و چه و چه! وقتی که منافع حاصل می‌شود و به مراد می‌رسند و آن گاه ارتباط با انسان در تعارض با ارتباط با مورد دیگری قرار می‌گیرد به راحتی این آب خوردن، انسان را کنار می‌گذارند مثل این آب، خب اینکه عوض نشد، این همانی است که بود دیگر، فرقی که نکرد، این همان است همان خصوصیات را دارد شاید اضافه هم شده شاید بهتر هم شده ولی چرا؟چرا می‌گذارند کنار؟ چون دیگر منافعشان اقتضاء نمی‌کند، به مراد رسیدند دیگر.

مرد خدا آن کسی است که آن محوریّت را در هیچ حالی از دست ندهد آن مبنا را در هیچ حالی از دست ندهد، نه این که منافعش اقتضاء بکند، نه، در هیچ وقت در هیچ موقع از مبنا تخطّی نباید بکند، در موقع یسر، در موقع عسر در موقع احتیاج، غنی، در موقع فقر در موقع ثروت و غنی، در هیچ حال آن ملاک نباید از دست

برود، در موقع رفاقت در مورد غیر رفاقت، نباید از بین برود. شعارها و شایعات نباید انسان را محکوم و مغلوب کند انسان از مسیر و آن ممشی نباید تجاوز کند از ممشای حق و عدالت نباید تجاوز کند.

مرحوم سید محمد مهدی بحر العلوم، ایشان از علماء طراز اول و بلکه می‌توانیم بگوییم که عالم وحید و فرید زمان خودش بود و این علمش هم علم عنایی بود یعنی بواسطهٔ عنایت و لطف حضرت به او افاضه شده بود. میرزای قمی می‌آمد و با تحت الحنک عمامهٔ خودش گرد نعل او را از نعل می‌سترد و پاک می‌کرد. بسیار مرد بزرگی بود، ایشان در نجف بود و یکی از اولیاء که در تراجم هم اسمش مذکور است بنام نور علی شاه، شاگرد شیخ محمد رضای دکنی و معصوم علیشاه، ایشان آمده بود در کربلا و در آنجا خلاصه افرادی را جذب کرده بود علماء دیدند که این خلاصه دارد مطالبی می‌گوید و حرفهایی می‌زند و افراد را دارد به دور خودش جذب می‌کند و دیگر کار دستگاه و دکان کساد است، خلاصه یک مقداری شل بجنبد سفت خوردند! بله، خلاصه بایستی که کاری کرد که این مانع را از سر راه برداشت!

مرحوم علامهٔ طباطبایی یک روز به آقا فرمودند این تمدن غرب گرچه یک مفاسدی را برای ما به ارمغان آورد، بی بند و باری و فساد اخلاقی و خروج و تعدّی و تجاوز از حقوق و در مسائل زندگی و خانوادگی و امثال ذلک ولی یک نکتهٔ مفیدی که در آن بود این بود که آن تعلق وثیق و آن متابعت و حرف شنوی کورکورانه و متحجّرانه و تعبّدی مردم را از روحانیّت، برداشت. مردم در سابق روحانیت هر چه می‌گفت گوش می‌دادند، اصلا فکر نمی‌کردند آیا این روحانیت درست می‌گوید یا غلط می‌گوید؟ حالا هر که، هر که را دوست داشت.

در جریان مشروطه خب روحانیّت دو دسته شده بود. یک دسته مشروطه خواه بودند و یک دسته سلطنت طلب. مشروطه خواهها که در رأسشان آخوند کفائی بود، صاحب کفایه بود و ملا صالح مازندرانی بود و حاج میرزا حسین خلیلی بود و مرحوم نائینی و در ابتدا شیخ فضل الله نوری ولی شیخ فضل الله نوری بعد برگشت و جزء سلطنت طلبها نبود ولیکن با مشروطه خواهان هم به معارضه برخاست. در مقابل این ها افرادی که دنبال سلطنت طلبها و اینها بودند، سیّد یزدی بود آسید محمد کاظم یزدی بود مرحوم استرآبادی بود اینها جزء این دسته بودند. در طهران هم که خب آن آقا سید عبدالله بهبهانی و سیّد محمد طباطبائی و این ها جزء همین دار و دستهٔ مشروطه خواهان بودند. طبعاً مردم هر کدام به طرفی تمایل پیدا کرده بودند یک عده این طرف و یک عده آن طرف و دیگر در آن موقع، تاریخ مشروطیّت یک تاریخ سیاهی است.

دیگر هر کی به دنبال ربی و متابعت از همان مرجع و روحانیت خودشان افتادند به جان هم، یک بکش بکشی راه انداختند، بکش بکشی راه انداختند. به مرحوم آقا سید مرتضی کشمیری گفتند که آقا شما جزء کدام طرف هستید؟ ایشان فرمودند یک عده مثل سگ و گرگ افتادند به جان هم و مردم را هم انداختند به جان همدیگر! خدا می‌داند دیگر این جا چه قضایایی است! علی ای حال تاریخ، تاریخ سیاهی است، تاریخ

مشروطیت خیلی تاریخ سیاهی است. بعد از مدتی آن وقت متوجه شدند که این متابعت بدون تأمّل و بدون تفکّر و بدون دقّت چه کلاهی بر سر آنها گذاشته، در وقتی که این بساط و قضایا بپا شده بود و یک عدّه هم آمدند و این سفره را به اسم خودشان و برای خودشان برداشتند، دیگر همه را قلع و قمع کردند.

علی ای حال ایشان می‌فرمودند که این فرهنگ و تمدن غرب آمد و دیگر آن اطاعت کورکورانه و تعبّدی را از مردم برداشت که نخیر، فلان شخص مجتهد است بسیار خب، صاحب رساله است بسیار خب ولی اشتباه هم می‌کند، هر چه گفت مجبور نیست کسی قبول کند، باید انسان نسبت به مسائل او اظهار نظر کند و در آن حدودی که عقل و تجربیّات قطعیّه برای انسان مجال تفحّص و تأمّل را باقی می‌گذارد. یکی از این مطالب این بود که در سابق هر که درویش بود فتوا به قتلش می‌دادند! حالا به صرف اینکه یک مویی بلند کرده تا شانه و یک تبرزینی انداخته به دوشش و یک هوهو می‌کند و گردش می‌کند و یا علی می‌گوید و در زیّ اینها، فتوا به قتلش می‌دهند! به مجرّد اینکه حرفش را نفهمند و به مسأله و مطلوب و مغزای کلام او نرسند فوراً فتوا به قتلش می‌دهند! چرا؟

مگر معصوم علیشاه چه گناهی کرده بود که شما فتوا به قتلش دادید جناب آقای محمد علی بهبهانی؟! پسر وحید بهبهانی، ایشان سه نفر را از اینها را در کرمانشاه کشت! یکی معصوم علیشاه بود یکی بُدَلا بود و یکی هم شیخ محمد رضا دکنی بود، معصوم علیشاه و او را هم کشته بود، آقا سید محمد رضا دکنی را، نوبت بدلا که رسیده بود گفت اگر مرا بکشی تو زودتر از من زیر خاک می‌روی. گفت اساتیدی که از تو بالاتر بودند یک چنین ادعائی نکردند. گفت آن اساتید من کامل بودند موت و حیات برای آنها علی السّویه بود ولی من کامل نیستم من می‌خواهم در این دنبا بمانم تا بتوانم هر چه بیشتر است در همین دنیا به مطلوب برسم، لذا آه و نفرین و دعای من بر علیه تو می‌گیرد، گوش نداد و گفت بکشنش، اعدامش کردند، به قتل رساندند، این جنازه‌اش روی زمین بود، محمد علی بهبهانی صبح داشت از زیر دالآن ردّ می‌شد سقف دالآن آمد روی سرش و همان جا مرد. مردم شهر کرمانشاه، رفت. دار فنا حجة الاسلام ما/ برس به فریاد ما/ مهدی صاحب زمان، برس به فریادشان، آخوندشان مُرد! عالم بود دیگر، آمدند بلند کردند تشییع کنند فلان، وقتی برای تشییع میرفتند گفت دیدید این گفت این زودتر از من دفن می‌شود!

کشتن اولیاء و بزرگان مثل آب خوردن بود، حالا یکی نگفتش که جناب آقا، جناب شیخ ، جناب حجةالاسلام! آخر به چه دلیلی تو بر میداری این را می‌کشی؟ چرا؟ چون این وحدت وجود می‌گوید؟ خب من هم وحدت وجود می‌گویم. خب من هم می‌گویم وحدت وجود. و این را شما بدانید الآن دیگر آن مسائل نیست و الاّ الآن هم همینطور بود، این که الآن شما می‌بینید چون قدرت دیگر نیست و الاّ همان است. اون کسی که فتوا می‌دهد به اینکه وحدت وجودی نجس است اگر قدرت دستش بیاید وحدت وجودی ها را اعلام

می‌کند! آن کسی که در رساله‌اش می‌نویسد وحدت وجودی نجس است اگر قدرت دستش بیاید اعدام می‌کند الحمد لله که قدرت دست اینها نیامده و الاّ همهٔ ما، الان اعدامی بودیم و همینطور راجع به بقیّهٔ مطالب، راجع به بقیه مطالب. شما خیال می‌کنید این نفس رها می‌کند؟ حالا این مسأله. در غیر از این مورد هم همینطور هست. اگر می‌بینید در جایی مطلبی نیست و مسأله‌ای نیست بدانید که قدرت وجود ندارد، ترس وجود دارد و الاّ مسأله هیچ فرقی نمی‌کرد. با یک توجیه شرعی و یک صغری و کبری و دو تا قضیّه، تمام می‌شود مسأله.

مرحوم علامهٔ طباطبائی می‌فرمودند اگر به ما یهودی می‌گفتند بهتر بود تا وحدت وجودی! همین‌ها! اگر می‌گفتند ما یهودی هستیم یعنی برای ما آسانتر بود راحت تر بود، ارتباط ما راحتتر بود تا اینکه بیایند بگویند وحدت وجودی! مسأله از این قرار است دیگر.

همیشه و در هر جا انسان باید آن ملاک اصلی و مبنای اصلی خودش را حفظ کند، در هر حالی، در حال صمیمیّت و رفاقت در حال غیر صمیمیّت و رفاقت. هیچ تضمینی نیست بر اینکه یک شخصی که با انسان صمیمی هست تا هنگام وفات همینطور صمیمی بماند، نخیر، علل و عوامل عدیده‌ای وجود دارد که این صمیمیّت را گاهی کم می‌کند گاهی زیاد می‌کند گاهی.... ولی آن چه که برای انسان در این حضیض و صعود و فراز و نشیب و تغییرات و تحوّلات لازم است این است که انسان از آن ملاکات و مبانی خودش دست برندارد، حق را می‌بیند بگوید، اقا این جا حق است این جا باطل است. این طور نیست که در وقتی که صمیمیّت دارد هر چه را که ببینید از طرف، حق است. در وقتی که صمیمیّت ندارد نه. این صحیح نیست.

روش سلوک و عرفان روش همیشه رؤیت و مشاهدهٔ حق است در هر وقتی و در هر زمانی. ایشان این مطلبشان درست است این مطلبشان غلط، ایشان این مطلب [را] در اینجا صحیح گفتند این مطلب در اینجا باطل است مطلب در اینجا به این نحو بوده است در آن جا به آن نحو، انسان باید حق را بگوید. و خدا هم امتحان می‌آورد. خدا هم پیش می‌آورد، برای انسان پیش می‌آورد، نسبت به مسائل داخلی انسان پیش می‌اورد. نسبت به رفاقت پیش می‌اورد. نسبت به شراکت پیش می‌اورد. نسبت به ارتباط با مردم پیش می‌اورد همه جا پیش می‌اورد و بقول مرحوم آقا می‌فرمودند، اینها خیال می‌کنند امتحانی که هست این امتحانات یک حسابی دارد یک کتابی دارد یک وضع خاصّی دارد. فرمودند نه! در هر دقیقه و در هر ساعت برای سالک یک امتحان است، در هر ساعت. این ساعت یک امتحان، آن ساعت یک امتحان، از این امتحان درآمدی امتحان بعدی و به امتحان بعدی و به امتحان.. تمام خطورات برای سالک امتحان است تمام تصوّرات امتحان است، تمام رفت و آمدها امتحان است، همه‌اش. و انسان بایستی که در تمام این ها مواظب باشد. از حق و مرز نبایستی که خارج بشود و الاّ نه! این ها گاهی هست گاهی نیست. صمیمی‌ترین افراد به انسان پشت می‌کند. یک روز دنیا به انسان اقبال می‌کند یک روز ادبار می‌کند.

مرحوم پدر ما می‌فرمودند که پدرشان، جدّ ما، مرحوم آقا سید محمد صادق لاله زاری می‌گفتند، در زمان حیات خودشان در مسجد لاله‌زار بیا و بروئی داشت، به او سید محمد صادق عرب هم می‌گفتند چون ایشان از سامراء آمده بود با پدرش در ایران. بیا و بروئی داشت مجالسی داشت جلساتی داشت چه....! وقتی که می‌آمد از مکّه تا سه روز از کجا تا کجا مردم می‌آمدند برای ولیمه، از چه محلّه‌ای تا چه محلّه‌ای، یعنی تا سه روز. این خانه و آن خانه و آن خانه، چند تا خانه هم بود مال ایشان، چون ایشان خیلی پر عائله بود، می‌آمدند می‌رفتند. یک شخصی که خودش متصدّی بود ـ خدا رحمتش کند ـ استاد ابوالقاسم معمار، به من می‌گفت، وقتی که پدر بزرگت ـ آدم داشی بود ـ وقتی بابا بزرگت می‌آمد از مکه، من را صدا می‌کرد، می‌گفت استاد ابوالقاسم از برنج و روغن دریغ نمی‌کنی، آن وقت هم این ها بودند، خلاصه خیلی هم به او....! پدر ما می‌فرمودند ایشان مبتلا شدند به کسالت قلبی، دکترها گفته بودند باید جای چیز باشد همان طرف‌های درکه و اوین، آن جا که املاکی داشتند، چون اصلاً ما اصالتاً درکه‌ای هستیم، یعنی اجداد ما اینها در همان اوین و درکه، آنجا بودند، ییلاقشان آنجا بود، قشلاقشان می‌آمدند در همین خیابان بهارستان به خیابان چیز، جدّ نهم خود ما، همین امامزاده سید محمد ولیّ که الآن در درکه است، یک جایی دارد یک اتاقی هست و محل زیارت افرادی است، ایشان تابستان آن جا بودند و رفته بودند آنجا.

پدر ما می‌فرمودند در این چهار ماهی که ایشان در اوین بودند یک نفر برای دیدن ایشان نرفت! یک نفر، از همین علمای طهران نرفتند. این بیا و بروها، از همین مردم همه ترک کردند! همه! تا این که ایشان از دنیا رفتند. در وقتی که ایشان از دنیا رفتند مرحوم آقا رفته بودند در عراق که آنجا یک منزل بگیرند بعد بیایند با والدهٔ ما عروسی کنند. چون عقد کرده بودند هنوز عروسی نکرده بودند، که بیایند عیالشان را ببرند عراق و تو عراق تحصیل کنند، بروند نجف یک خانه اجاره کنند، توی عراق بودند که خبر آمد پدرشان [در] طهران از دنیا رفته که برگشتند ایران و تا یک سال دیگر رفتن[شان] به عراق به تأخیر افتاد، بخاطر مسائل و مشکلات عجیب! پدر ما می‌گفتند وقتی که ایشان فوت کردند تشیع جنازهٔ ایشان در طهران بی سابقه بود! از دم خیابان شاه آباد، کوچهٔ حمام وزیر، جنازه را برداشتند، بردند به مسجد لاله زار، از مسجد لاله زار تا مسجد شاه که الآن مسجد امام است در ناصر خسرو و این ها روی دست تشییع کرند، از آن جا با ماشین بردند، آوردند قم در همین‌جا، نماز خواندند آ شیخ و اینها و بعد هم در همین جا دفن کردند، جلوی قبر مرحوم علاّمهٔ طباطبائی.

این مردم هستند آقاجان، پدر ما این ها را دیده، اینها را دیده بود، این وضع را دیده بود آن مسائل را دیده بود آن... و به دنبال چه بود؟ به دنبال رستگاری و نجات و نجاح خودش بود. اینها را دیده بود. اینها برای ما ها خوب است ها! ماها که اهل علم هستیم بداینم که این مردم و این عوام، اینها چه وضعیتی دارند؟ چه جایگاهی دارند؟ چه موقعیّتی دارند در...؟ اینها چیزهایی هست که خود شما هم دیدید و تجربه کردید مگر

از میان همین ها نبودند افرادی که انسان را در یک موقعیّتی غیر از موقعیّت صحیح و مناسب قرار بدهند و تعابیری بیاورند که خود انسان راضی به هم چنین تعابیری نبوده؟ مگر نبودند؟ و همان ها بعد برگشتند و یک قسم دیگر و یک جور دیگر! ندیدید؟ خودتان دیگر، خودتان دیدید دیگر، در همین یکی دو سال اخیر این که دیگر در مرآی و منظر خود ما بود.

این جا حضرت سجّاد می‌گوید گوش بده، گوشت را وا کن، این حرف‌ها را دارم به تو می‌گویم، دنبال آن کسی برو که ادعوه فیجیبنی، هر وقت بخواهی او را، هست.

هر وقت بخواهی او را، حضور دارد. دنبال آن برو. شما نبودید و خبر نداشتید من می‌دانم [که] برای پدر ما، شاگردان مرحوم آقای انصاری چه سر و دستهایی می‌شکستند! دیگر در هر مجلسی آقای آ سید محمد حسین باید باشد، نباشد نمی‌شود، این جا می‌رویم آقای آ سید محمد حسین، آن جا آ سید محمد حسین، خب شخصیّت ایشان هم شخصیّتی نبودند که کسی بتواند انکار بکند، کسی نبوده مثل ایشان. وقتی ایشان می‌گفتند این ، یعنی تمام. با این که خب در میان شاگردان آقای انصاری اهل علم زیاد بود، بودند اهل علم ولی خب بالأخره موقعیت ایشان با بقیه فرق داشت، وضعیت ایشان با بقیه تفاوت داشت.

گرمی مجلسشان با آقا بود، اتّکایشان به آقا بود، می‌آمدند، آقا اینها خوش بودند می‌گفتند می‌خندیدند شعر می‌گفتند شعر می‌خواندند، خیلی، خیلی دیگر، اینها چیزهایی بود که ما دیده بودیم، به چشم خودمان اینها را دیده بودیم. هر چه آقای آ سید محمد حسین بگویند، هر چه او.... در اختلافاتشان، در مرافعاتشان، برویم پیش آسید محمد حسین هر چه ایشان گفتند دیگر کار تمام است و مسأله تمام است، یک امتحان پیش می‌آید، امتحان آقای حداد، یک امتحان، همه گذاشتند رفتند! یک چند تایی، آنها هم اول بعضی‌هایشان تو شک بودند و اینها بعد دیگر خب سفت شدند، همه‌شان رفتند! چرا؟ چون آقای آسید محمد حسین می‌گوید حقّ این است و دلیلش هم این است، نه این که فقط بگوید حقّ این است بعد می‌بینی! نه این بیخود است! اگر کسی گفت حق این است بعد می‌بینی بدان از اوّل مسأله دار است! حقّ این است دلیلش هم این است، دلیلش هم همین است. ولی می‌دیدند چه؟ نمی‌توانند با حق خودشان را وفق بدهند، نمی‌توانند با حق خودشان را تطبیق دهند.

وقتی یک چیزی حقّ است پشتش هم امر و نهی است، این کار را بکن، این کار را نکن، حقّ است و همیشه خنده! نه، اینجوری نیست. حق است همیشه بخندیم همیشه خوش باشیم، نه! گاهی اوقات آقا نباید این کار را بکنید، ولی آن طرف نه، هر کاری دلت می‌خواهد بکن، هر جوری می‌خواهی با مردم تجارت بکن، هر جوری می‌خواهی غلّ و غش در معامله بکن هر جور می‌خواهی صحبت بکن، هر جوری می‌خواهی با مردم ارتباط داشته باش. نماز شب نخوان[دی]، نخواندی، ذکر نگفتی، نگفتی، هر چه بود، بود، فقط بیا بشین و یک حافظ بخوان و چند تا فقره جوشن، و یک زیارت و یک توسّل و تمام شد، این که نشد کار.

یک روز مرحوم آقای حداد می‌فرمودند یک عدّه از طهران آمده بودند این جا ـ و مجالس گرمی داشتند تو کربلا، در منزل بعضی از همان افراد، یک سیّدی بود، سیّدی هندی می‌رفتند در آنجا و مجلس و خیلی مفصّل، خب آقای حداد ولیّ خداست اطلاع بر امور دارد ـ آمدند سراغ ما که شما هم بیایید، ایشان می‌گفتند ما هم رفتیم، ما هم رفتیم در آن مجلس. یک مرتبه ایشان [(آقای حداد)] رو کردند به یکی از افرادی که در آن مجلس بود [و گفتند] آقای فلان چرا شما آمدید کربلا؟ شما الآن خانمتان، اهل بیتتان، از نبودن‌تان در ناراحتی است و وضع حمل دارد و الآن این نبود شما و فراغ شما برای او گران تمام می‌شود و ثقیل است! این زیارت شما را امام حسین قبول ندارد، آن سیّدی که اینها در منزلش بودند رو کرد به همه ـ خب این مریدش دارد از دست می‌رود دیگر، خب آقای حداد از غیب خبر دارد دیگر، کسی که به آقای حداد نگفته بود ـ تا دید اینطور است رو کرد به آقای حداد، آقا به شما چه مربوط است در کار اینها دخالت می‌کنید؟ این مطالبی که شما می‌گویید نخیر، خلاف است صحیح نیست و ایشان با رضایت کامل هست و این ها، شما دخالت نمی‌خواهد بکنید! آقای حداد هم فرمودند ما حرفمان را زدیم هر که می‌خواهد بپذیرد، هر که می‌خواهد نپذیرد هر که می‌خواهد قبول کند...، خدا حافظ شما، بلند شدند از مجلس آمدند بیرون.

کسی که دنبال آقای حداد می‌آید امر و نهی است پشتش، آن جا نه، فقط دیس پهلو و حلوا، دیگر حالا هر چه بود، بود. فقط بیا بشین، گرم بگیر در مجلس، دیگر نه به کار زنت کار داشته باش نه به کار بچه‌هات کار داشته باش، نه به کار آنها، نه به مسائل اخلاقی و مسائل تربیتی، یکدفعه می‌بینی سر از یک جای دیگر در آورد! فقط بیاییم، بنشنیم ، بگوییم ، بخندیم، هیچ نوع تربیتی نباشه، هیچ نوع مواظبتی نباشه، هیچ نوع کنترلی نباشه، همین؟ این‌ها هم یک حقّی دارند. زن و بچّهٔ انسان هم یک حقّی دارند. آن‌ها هم باید در تحت یک نظامی باشد در تحت یک حساب وکتابی باید باشد، اینطور که نیست قضیّه. حالا این یکی از آن‌ها است. می‌گویند آقا ما دلمان می‌خواهد مسافرت برویم، نباید تو کار ما دخالت کنی، ولی کسی که در یک ممشی و مجرای حقّی قرار می‌گیرد باید تمام کارهایش را با حقّ تطبیق بدهد. آن وقت اینجا هم امر و نهی است، آقا باید این کار را انجام بدهی. این کار را نباید انجام بدهی، می‌بینیم نه، نمی‌تواند طرف زیر بار برود، می‌خواهد راحت باشد می‌خواهد فرار کند خب سلوک هم که با راحتی نمی‌سازد، سلوک با راحتی نمی‌سازد. از زیر بار مسئولیّت انسان نمی‌تواند فرار کند در سلوک. لذا چه کار کردند؟ همه آقا را رها کردند همه ترک کردند.

آنها کسی را می‌خواستند که به آنها امر و نهی نکند، آنها کسی را می‌خواستند که به آنها تو نگوید، آنها کسی را می‌خواستند که به آنها بالای چشمت ابرو نگوید، آنها این را می‌خواستند، فقط آمدن و نشستن و صحبت کردن و یک شام و ناهاری خوردن و بعد هم رفتن، امشب جلسه ـ من بودم ها که دارم می‌گویم، همه این جاها را من بودم ـ امشب جلسه کجاست؟ منزل آقای فلان، برویم. کی برگردیم خانه؟ ساعت یک بعد از

نصف شب. فردا شب کجاست؟ منزل فلان، برویم و حالا آنجا چه گفته می‌شود؟ بگویند و بخندند و فلان و برای خالی نبودن غریزه یک غزل حافظ هم بخوانیم! ولی آقای حدّاد مجالسش چه است؟ نان و ترب است. آن جا می‌آیی حاج آقا؟ هان؟ بقول مرحوم اقا می‌گفتند ما این نان و سبزی را می‌خوردیم می‌دیدیم فایده ندارد می‌رفتیم خانه آبگوشت می‌خوردیم، گفتیم با نان و سبزی و با نان و فجل که نمی‌شود روزه گرفت! این است آقای حدّاد. توی مجالسش چه است؟ آب خوردن و چایی. چایی بود. بخاطر همین ها می‌رفت قرض می‌کرد در وقتی که پول نداشت. می‌آمدند تو خانهٔ آقای حدّاد بیرون هم نمی‌رفتند بعد هم پلو می‌خواستند، می‌رفت قرض می‌کرد، می‌آمد، آن وقت همین ها می‌گفتند که کرامت به خرج داده! از زیر تشک پول در می‌آورد! ببینید! کرامت به خرج داده! حالا نمی‌دانند بنده خدا رفته آفتابه گرو گذاشته! اینها را آقا می‌دیدند، آقا می‌دانستند، این با چه مشقّاتی و با چه مضیقه‌ای برای اینها که از ایران می‌آیند و اینها، می‌روند و این چیزها را انجام می‌دهند.

خب مرحوم آقا هم که نمی‌تواند اینها را [بیان] کند می‌گوید اصل رفاقت ما بر اساس سلوک است. این می‌گوید نه تو خواهر منی، نه برادر منی، وقتی قرار باشد در سلوک که اصل و محوریّت حرکت و ارتباط ما را تشکیل می‌دهد شما با ما نیایید ما به چه ملاکی با شما رفاقت داشته باشیم؟ بله! سلام و علیک می‌کنیم، لذا تا آخر عمر هم این ها منزل آقا می‌آمدند، آقا هم سلام علیکم، بفرمایید، چایی و فلان و این حرفها، گاه گاهی هم ایشان منزلشان می‌رفتند، اینطور نبوده که ترک کنند ولی آن علقه و آن ارتباط نیست. آن یک مسألهٔ دیگر است.

این است که انسان در همهٔ احوال، آدم زرنگ، آیهٔ قرآن می‌گوید: قوا انفسکم و اهلیکم ناراً. اول به فکر خودتان باشید اول به فکر خودتان باشید. آن چه که در این عالم هستی و در عالم وجود ثبات و استقرار دارد به دنبال آن باشید. در عالم وجود ثبات چیست؟ فقط اختصاص به ذات اقدس پروردگار دارد، آن است فقط. و الاّ پیغمبر هم باشد یک روزی می‌رود امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید سخت ترین روزها و صعب ترین روزهای عمر من روز وفات رسول الله است، سخت ترین روز عمر من. و دوم روزی که فاطمه را از دست دادم. این رسول خدایی که با این همه، بالأخره یک روزی می‌رود علی می‌ماند تنها، ولی خدا که نمی‌رود خدا هست، رسول الله می‌رود، می‌رود زیر خاک، رویش هم خاک می‌ریزند. صاف، با زمین یکسان، حقیقتش که هست بدنش را زیر خاک می‌کنند ولی خدا که بدن ندارد، پس بنابراین آن چیست؟ آن همیشه هست، خود رسول خدا می‌گوید دنبال او باش، نمی‌گوید بیا دنبال من، می‌گوید دنبال او، منتهی از بابی که ما جاهل هستیم، و جاهل احتیاج به دلیل دارد، احتیاج به سراج دارد احتیاج به نور دارد، رسول الله نور است، باید به دنبال او رفت، آن یک مطلب دیگر است، ولی می‌گوید بیا دنبال من تا به او برسی، نمی‌گوید تا به من برسی، به او برسی.

این معنا معنای چیست؟ معنای حمد است که انسان باید به دنبال آن ذاتی باشد آن حقیقتی باشد که آن حقیقت ، حقیقت مستمر است و اگر انسان توانست در نفس خودش این مسأله را تمرین کند این مسأله را در

نفس خودش مستقر کند جوری خودش را قرار بدهد که با تحوّلات و تغیّر و تبدّلِ اوضاع خیلی این هم متحوّل و متغیّر نشود خیلی راه را رفته، بالأخره اوضاع در بستر زمان دست خوش تغییر و تحول است دیگر، یک روزی این می‌آید، آن می‌رود، یک روزی آن می‌آید. آن می‌رود، یک روز فراز است یک روز نشیب است یک روز مرض است یک روز صحّت است یک روز موت است یک روز حیات است یک روز تولّد است یک روز هم.... اگر انسان بتواند این حالت را در خودش متمرکز و متقرّر کند خیلی آن وقت کار کرده فلهذا مبنای زندگی و ارتباط و تعلّق انسان هم باید بر اساس توحید باشد.

اَلْأَخِلاَّءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلاَّ اَلْمُتَّقِينَ ﴿الزخرف، ٦٧﴾ اگر انسان ارتباط خودش را در این دنیا با افراد بر اساس توحید قرار بدهد بر اساس عقیده قرار بدهد بر اساس اشتراک در مسیر قرار بدهد این مسأله برای او مفید است ولو یک روز، یعنی و ولو یک روز با یک شخص بر اساس توحید ارتباط دارد آن یک روز برای او مفید است گر چه روز بعد تغییر و تحوّل پیدا بشود و اگر او هم متقابلاً باشد این چیست؟ دوام پیدا می‌کند. یعنی اگر انسان با یک شخص بر اساس مسألهٔ اشتراک در مسیر و آن شخص هم متقابلاً با انسان بر اساس اشتراک در مسیر باشد این محبّت و این انس دوام پیدا می‌کند و الاّ چه؟ نه، و انسان هم هیچوقت مغبون نیست یعنی اگر فرض کنید که دو سال بعد، سه سال بعد اختلافی پیدا شد تغییر و تحوّلی پیدا شد و روابط سرد شد حالا به هر عللی بالأخره انسان که نمی‌تواند، انسان مغبون نیست، خیلی هم خوشحال است که این مدّت سه سال این مدّت دو سال ارتباطات بر اساس چه بوده؟ صحیح بوده، ولی اگر از اول ارتباط بر اساس ارتباط دنیوی باشد بعد از یک عمر انسان می‌زند روی دستش ای داد بیداد ما را ببین چقدر برای این کار کردیم! ما چقدر برای این مایه گذاشتیم! ما چقدر با این چه کار کردیم! حالا هیچی رفت! اصلاً پشت سرش را هم نگاه نکرد! می‌خواستی نکنی، همین است. این ارتباط چیست؟ ارتباط اگر ارتباط دنیوی باشد.... آن وقت تمام این گرفتاریها در دنیا، بزن تو سر همدیگر، این، آن، همه‌اش چیست آقا؟ همه‌اش مال مادی است.

جنگ هفتاد و دو ملّت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افساه زندوقتی که به حقیقت توحید نرسیدند، آن مسألهٔ توحید را مدّ نظر قرار ندادند وجههٔ برای اَعمال و کارهای خودشان قرار ندادند او را قبله و اسوهٔ برای برنامه‌های زندگی قرار ندادند، افتادند توی مسائل، دیگر انواعش تفاوت دارد، ریاسات و بگیر و ببند و بالا و پایین و مسائل عقیدتی و آن چیزها هم بیاید ضمیمه بشود و همین می‌شود که دارید می‌بینید، همین می‌شود که دارید می‌بینید. الآن چند تا روزنامه تو این مملکت دارد پخش می‌شود؟ یک روز این روزنامه‌ها و مجلّات را همه را بخرید ببینید نمی‌دانم شاید یک متر ارتفاع پیدا می‌کند! این تو سر آن می‌زند آن تو سر این می‌زند آن می‌گردد دنبال برود چه کار بکند، خبرنگارشان را می‌فرستند توی کارخانه‌ها، توی اینور و آنور تا نقطهٔ ضعف پیدا بکند بعد می‌آیند چه کار می‌کنند؟ بعد می‌آیند به او می‌گویند که یا الله به ما پول بدهید یا بیاییم

توی روزنامهٔ مان «لو» بدهیم؟

آن وقت همه چیز می‌شود چه؟ همه چی. آن وقت آیهٔ قرآن هم می‌نویسند بالای روزنامهٔشان **الّذین یبلّغون کذا**، آن منافقین هم می‌گفتند که **فضل الله المجاهدین، علي القاعدین أجراً عظیماً**. هم آنها تمسک به قرآن می‌کنند هم ما ها تمسّک می‌کنیم معلوم نیست آنور کداممان راست می‌گوییم؟ همه مان مثل هم، صورت ها فرق می‌کند. دعوا سر چه بود؟ منافقین با بقیّه دعوا سر چه؟ سر قدرت دعوا می‌کردند دیگر! می‌گفتند ما باشیم شما نباشید، خب اینها هم که همین هستند اینی که الآن این به خون آن تشنه هست مال چیست؟ حالا ما اسممان را گذاشتیم منافق، ضد خدا و ضد پیغمبر و راست هم هست خب اینها منافق هستند دین ندارند، اصلاً ایمان ندارند اصلا چیز ندارند ولی بالأخره ته قضیه را که نگاه بکنیم می‌بینیم دعوا همه سر قدرت است! همه می‌گوید تو نباش من باشم.

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ ایشان می‌فرمودند وقتی که حجاب برداشته بشود آن طرف قضیه معلوم می‌شود کی جلو است کی عقب است؟ اینجا معلوم نیست. اینجا عمامه‌ها جلو، بله! صدر مجلس ردیف تا ردیف نشسته‌اند ریش‌های هر کدامشان....! اما اینکه در آن باطن چه می‌گذرد و در آن سرّ چه مسائل و چه تصوّرات و چه تخیّلاتی الآن وجود دارد و عبور می‌کند؟ اینها را کی می‌داند؟ اینها را خدا می‌داند و آن کسانی که متّصل به او هستند، آنها اطلاع دارند. آن کسانیکه باطن را می‌شناسند آن کسانی که به حقیقتِ باطن خبر دارند، آنها می‌شناسند.

یک روز من در خدمت مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ بودم که مرحوم آیی الله مطهری ایشان هم بودند خود ایشان نقل کردند از مرحوم آقا سیّد احمد خوانساری که مرحوم آیی الله آقا سیّد احمد خوانساری نقل می‌کرد از مرحوم آ شیخ حسینعلی نخودکی اصفهانی که ایشان می‌گفتند من بعضی از اعاظم مراجع نجف را بصورت خوک می‌بینم! کی اینها را می‌فهمد؟ آقا با عصا و عمامهٔ اینقدری و ریش کذا، بیست نفر حواریون در دور و بر و مصاحبین می‌آیند و می‌روند! درس می‌فرمایند! علوم امام صادق را ابلاغ می‌فرمایند! علوم امام جعفر صادق! ولی یکی مثل آ شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی است که می‌فهمد در این باطن چه می‌گذرد و این چه افکاری دارد و روحیّه‌اش چیست؟ و چه جنگ و ستیزی در این نفس در جریان است و چه غوغائی؟ البته ایشان می‌گفتند من می‌دانم چه شخصی را گفتند ولیکن به من نگفتند یعنی آقای مطّهری می‌گفتند آقا سید احمد خوانساری به من نگفتند اسم آن شخص را که آن کسیت؟ خب همینطور است دیگر.

یکدفعه انسان می‌بیند یک عمر دارد برای امام صادق سینه می‌زند امّا شکلش شکل خوک است! پس این امام صادق با تو چه کرد؟ این روایات امام صادق با تو چه کرد؟ این علوم امام صادق چه تأثیری در من بوجود آورده؟ این طرف مشخص نیست آن طرفِ قضیّه مشخص است.

اینجاست که آیه می‌فرماید: الأخلاّء یومئذٍ بعضهم، تمام دوستان در روز قیامت بعضی دشمن بعضی هستند الاّ المتّقین، مگر آنهایی که اساسشان اساس تقوا است، اساس حرکت، اساس زندگی، تمام اینها بر چیست؟ بر اساس تقوا است.

ان شاء الله امیدواریم خداوند ما را از زمرهٔ آنهایی قرار بدهد که هنگام رفتن [از] این دنیا احساس غبن و پشیمانی برای ما نباشد. مسأله مهمّ است. المغبون من تساوی یوماه حالا آن کسی که روز بعدش بدتر از روز قبلش هست او دیگر بماند، المغبون من تساوی، دو روزمان مساوی باشد ما مغبونیم.

امیدواریم ان شاء الله ذیل عنایات ائمه علیهم السّلام با آن نیّت هایی که امام سجاد با آن نیّت‌ها این دعاها را گفته، خداوند به برکت همان انفاس قدسیّه گناهان ما [را] ببخشاید و کاستی‌ها و سستی‌ها را به کرم خودش و بذل و توجه اولیاء خودش بر ما ندیده بگیرد.

اللهم صلّ علي محمّد و آل محمّد